

## شبّهات مخالف؛ و پاسخ مولا در سن کودکی!

سعد بن عبدالله می گوید:

من نسبت به جمع آوری کتاب هایی که محتوی نکات دقیق و مهم مطالب مشکل علوم اسلامی بودند، علاقه و حرص فراوانی داشتم و سعی می کردم که به حقایق آن ها هرچند بسیار طاقت فرسا باشد، دست یابم تا آن جا که تمام موارد متشابه و پیچیده را حفظ نموده بر معضلات و مشکلات هر يك فائق می آمدم.

من در مورد مذهب شیعه اثنی عشری تعصب خاصی داشتم و بدون هیچ گونه ترس و واهمه ای از درگیری و برخورد، دشمنی، بغض، یاوه گویی و تجاوز معاندین و مخالفین، به انتقاد از کسانی که سعی در ردّ بر حقانیت شیعه داشتند، می پرداختم، و برای بزرگان آن ها که در پناه افراد صاحب نفوذ و قدرتمند حاکم، به هتّاکی و سبّ ائمه (علیهم السلام) می پرداختم، حقایق را بیان می نمودم.

روزی به یکی از آن ها که در دشمنی و جدال و تشنیع اهل بیت (علیهم السلام) از همه کینه توزتر و در باطل خود ثابت تر بود، برخورد نمودم. او رو به من کرد و گفت: وای بر تو و پارانت! ای سعد! شما رافضیان بر بزرگان مهاجر و انصار که از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده اند، طعنه زده و از آن ها انتقاد نموده به ولایت و امامت خلفای راشدین اعتقاد ندارید و با این کار در برابر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) سرکشی می نمایید.

بدان که همه اصحاب رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) در شرافت ابوبکر صدیق!! به جهت سبقت او در اسلام!! اتفاق دارند.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را با خود به غار برد، زیرا می دانست که او خلیفه و جانشین او است! و او است که می تواند آیات الهی را تأویل نموده زمام امور امت را به دست بگیرد! و در برابر شدايد و تجاوزات و کاستی ها و پراکندگی ها از اسلام حمایت نموده و حدود الهی را اقامه کند! و دسته دسته لشکریان را برای فتح سرزمین های مشرکین گسیل نماید!!

او همان طور که در اندیشه محافظت از مقام نبوت خویش بود، در فکر جانشینی پس از خویش نیز بود.

علاوه بر این، [شما که می گوید: علی با خوابیدن در بستر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را یاری داده است، بی اساس است. زیرا] کسی که در جایی پنهان و متواری شده است، دیگر نیازی به مساعدت و یاری ندارد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) علی را در بستر خود خواباند چون کشته شدن او اهمیت چندانی نداشت و بردن او نیز ممکن نبود و بار اضافی به حساب می آمد.

مضافاً بر این که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مطمئن بود که در صورتی هم که علی کشته شود، مشکلی پیش

نخواهد آمد و می تواند فرد دیگری را برای انجام کارهایی که علی به عهده داشت، انتخاب نماید!!

من برای هرکدام از این ایرادات او جواب هایی ارائه دادم، اما او هر کدام را با دلیلی دیگر ردّ و نقض می نمود.

تا این که گفت: ای سعد! غیر از این ها ایراد دیگری نیز می توانم بگیرم تا بینی شما رافضیان را به خاک بمالم. شما می گوید: ابوبکر و عمر منافقانه به اسلام ایمان آورده اند و به همین جهت، مدّعی هستید که آن ها در عقبه - هنگام بازگشت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) از تبوک - می خواستند پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را به قتل برسانند. بگو ببینم: چطور ممکن است ابوبکر که از شك و تردید مبرا بوده! و عمر که حامی نهاد اسلام بود! منافق باشند؟ آیا آن ها با میل و رغبت اسلام آوردند یا این که اجباراً مسلمان شده بودند؟

من پیش خود گفتم: اگر بگویم آن ها مجبور به اقرار به اسلام بوده و منافقانه ایمان آورده اند، صحیح نخواهد بود. زیرا تنها به علّت اعمال فشار و زور بر کسی که قلباً تمایلی به ایمان آوردن ندارد، می توان قبول کرد که نفاق به دل او راه یافته باشد. چنانچه حقّ تعالی می فرماید:

(فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ \* فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا)<sup>[1]</sup>

«هنگامی که شدّت مارا دیدند، گفتند که به خداوند یگانه ایمان آورده و به آنچه به دلیل آن مشرک بودم، کافر شدم \* اما ایمان آن ها هنگامی که شدّت مارا دیدند، سودی برای آن ها ندارد.»

در صدر اسلام نیز ایمان مردم به دلیل زور و فشار نبود، [بلکه بالعکس فشار بیش تر از ناحیه مشرکین بود]. به همین جهت، برای این که به نحوی سخن به ظاهر درست او را نپذیرم و قبول نکنم که آن ها با میل و رغبت ایمان آورده باشند، چاره ای اندیشیدم و مزورانه صحنه را ترک نمودم در حالی که از شدّت خشم به خود می پیچیدم و جگرم پاره پاره شد.

از سوی دیگر، طوماری داشتم که بیش از چهل مسأله سخت که پاسخگویی برای آن ها پیدا نکرده بودم، در آن نوشته بودم تا از بهترین همشهریم یعنی احمد بن اسحاق قمی - که از اصحاب امام حسن عسکری(علیه السلام) بود - بپرسم.

آن روزها احمد بن اسحاق قمی برای ملاقات امام حسن عسکری(علیه السلام) به سامرا رفته بود، من نیز به دنبال او به راه افتادم. در یکی از چشمه های سامرا او را ملاقات نمودم. گفت: ای سعد! خیر است. برای چه آمده ای؟

گفتم: می خواستم خدمت شما برسم و در ضمن جواب این سؤالات را از شما بپرسم.

گفت: من برای ملاقات امام حسن عسکری(علیه السلام) به سامرا می روم در ضمن می خواهم سؤالاتی نیز از حضرت(علیه السلام) در مورد تأویل بعضی آیات و برخی مشکلات آن ها بپرسم. علاوه بر این، شوق شرفیابی به محضر مبارک حضرت(علیه السلام) را دارم. تو نیز با ما باش، چون وقتی خدمت آن حضرت شرفیاب شوی دریایی بی نهایت از

عجایب و غرایب را از امامان مشاهده خواهی کرد.

با ذوق و شوق تمام به سوی سامرا حرکت کردیم، وقتی به سامرا رسیدیم به درگاه امام حسن عسکری(علیه السلام) شرفیاب شده و اجازه ورود خواستیم. با اجازه حضرت(علیه السلام) وارد بیت شریف ایشان شدیم.

احمد بن اسحاق خورجینی به دوش انداخته و آن را با پارچه ای مازندرانی پوشانده بود که حدود صد و شصت کیسه مسکوکات طلا و نقره در آن بود که هر کیسه ای به مهر صاحبش ممهور بود.

چشمانم به نور رخسار حضرت امام حسن عسکری(علیه السلام) منور شد، و پرتو آن ما را فرا گرفت، نمی دانم آن نور را به چه چیزی تشبیه کنم غیر این که بگویم مانند ماه شب چهارده بود.

پسر بچه ای همچون سیاره مشتری زیبا و نورانی روی زانوی راستش نشسته بود، و موی سرش از فرق سر شکافته و به دو سوی افکنده شده بود همچون الفی که بین دو واو قرار گیرد. انار زرینی که از تکه های کوچک تری به طرز ماهرانه ترکیب یافته بود در برابر مولایمان امام حسن عسکری(علیه السلام) قرار داشت که نقش های زیبایی روی آن کشیده شده بود می درخشید، که یکی از رؤسای بصره به حضرت اهدا کرده بود.

قلمی در دست امام(علیه السلام) بود که وقتی می خواست چیزی بنویسد آن پسر بچه زیبا انگشتان پدرش را می گرفت و بازی می کرد. در این موقع، امام(علیه السلام) آن انار را می غلطاند تا آن پسر بچه زیبا با آن بازی کرده و مشغول شود، و آنچه را که حضرت می خواست، بنویسد.

ما سلام عرض کردیم، حضرت با لطف و مهربانی پاسخ داد، و اشاره فرمود تا بنشینیم. هنگامی که نوشتن آن نامه را به پایان رساند، احمد بن اسحاق خورجین خود را بیرون آورد و در مقابل امام حسن عسکری(علیه السلام) نهاد.

حضرت رو به آن پسر بچه زیبا نموده و فرمود: فرزندم، مهر هدایای شیعیانت را باز کن!

او فرمود: مولا جان! آیا جایز است دستی پاک بر این هدایا و اموال آلوده و ناپاک که حلال و حرامش به هم آمیخته بخورد؟

در این موقع، امام حسن عسکری(علیه السلام) فرمود: ای فرزند اسحاق! آنچه در خورجین داری، بیرون بیاور تا حلال و حرامش را فرزندم جدا سازد.

احمد بن اسحاق، امر امام(علیه السلام) را اطاعت و اولین کیسه را بیرون آورد.

آن کودک زیبا فرمود: این کیسه متعلق به فلان فرزند فلان است که در فلان محله قم ساکن است، و حاوی شصت و دو دینار می باشد که چهل و پنج دینار آن پول زمینی سنگلاخ است که صاحب کیسه از برادر خود به ارث برده است، و چهارده دینارش نیز پول نه قواره پارچه ای است که فروخته، و سه دینار باقی مانده از اجاره دکان هایش می باشد.

امام حسن عسکری(علیه السلام) فرمود: درست گفתי فرزندم. اکنون به این مرد بگو که چه قسمت از این مال حرام است.

آن کودک فرمود: يك دينار آن سگه ای است که در فلان تاریخ در شهر ری ضرب شده است، و قسمتی از يك روی آن ساییده شده است. همچنین يك ربع سگه طلاپی که در آمل ضرب شده است؛ هر دو حرام هستند. زیرا صاحب آن ها در فلان سال و فلان ماه يك من و ربع پنبه کشید و به همسایه اش که پنبه زن بود، داد تا آن را بزند. بعد از مدتی که سراغ آن را گرفت، پنبه زن گفت: دزد آن را ربوده است، امّا او نپذیرفت و وجه معادل آن يك من و ربع پنبه را دقیقاً حساب کرد و از او گرفت، و با پول آن پارچه ای خرید این دو سکه، پول فروش آن پارچه است.

وقتی احمد بن اسحاق آن کیسه را باز کرد، نامه کوچکی در میان سکه های دینار یافت که نام صاحب کیسه و مقدار سکه ها را همان طور که آن کودک فرموده بود، نوشته شده بود. سپس کیسه دیگری را درآورد و در مقابل او نهاد.

آن کودک این بار فرمود: این کیسه نیز متعلّق به فلانی فرزند فلانی است که در فلان محلّه قم زندگی می کند، و حاوی پنجاه دینار است که تصرف آن حرام است.

احمد بن اسحاق گفت: چرا؟

او فرمود: زیرا این پول گندمی است که صاحبش از ماحصل زارعی که زمین خود را در اختیار او قرار داده بود، به دست آورده است. بدین ترتیب که هنگام تقسیم محصول گندم؛ وقتی پیمانۀ را برای خود پُر می کرد، آن را لبالب می نمود و هنگامی که برای آن زارع پُر می نمود، کمی از سر آن را خالی می کرد.

امام حسن عسکری(علیه السلام) فرمود: راست گفתי فرزندم. ای فرزند اسحاق! این اموال را جمع کن و به صاحبانش بازگردان که ما نیازی به آن ها نداریم. اما آن پارچه ای را که آن پیر زن برای ما فرستاده است، بیاور!

احمد بن اسحاق گفت: آن پارچه را در میان کیسه ای نهاده ام و فراموش کردم خدمت شما بیاورم.

احمد بن اسحاق برای آوردن آن پارچه رفت، در این موقع امام حسن عسکری(علیه السلام) به من التفات نموده، فرمود: ای سعد! برای چه آمده ای؟

عرض کردم: احمد بن اسحاق مرا تشویق به ملاقات مولایم نموده است.

حضرت(علیه السلام) فرمود: سؤالاتی را که می خواستی بپرسی، چه کردی؟

عرض کردم: اکنون به همراه دارم.

فرمود: آنچه می خواهی از نور چشمم سؤال کن! و با دست مبارک به آن کودک زیبا اشاره فرمود.

عرض کردم: ای مولای ما و فرزند مولای ما! ما همان طور که از شما شنیده ایم، به دیگران روایت می کنیم که رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) طلاق زنان خویش را به امیرالمؤمنین(علیه السلام) تفویض فرموده اند. چنان که در روز جنگ جمل کسی را نزد عایشه فرستاده و فرمودند: تو بر اسلام ناخسته و مسلمین را به فتنه انداخته و فرزندان خود را به ورطه هلاک افکنده ای. اگر دست از این فتنه بکشی، رهایت خواهم نمود و الا طلاق خواهم داد. چطور چنین چیزی ممکن است؟ در حالی که وفات پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به معنی طلاق زنان او محسوب می شود.

حضرت فرمود: به نظر تو طلاق یعنی چه؟

عرض کردم: آزاد گذاشتن زن در امر ازدواج.

فرمود: اگر چنین است، پس چرا زنان پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) پس از وفات ایشان، حق ازدواج ندارند؟

عرض کردم: برای این که خداوند ازدواج ایشان را حرام نموده است.

فرمود: با این حال، چطور رحلت رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) حکم طلاق زنان ایشان محسوب نمی شود؟

عرض کردم: مولا جان! شما بفرمایید که معنی تفویض حکم طلاق زنان رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به

امیرالمؤمنین(علیه السلام) چیست؟

فرمود: خداوند تبارک و تعالی زنان رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) را نسبت به سایر زنان برتری و شرافت بخشیده، و آنان را أمّ المؤمنین قرار داده است. به همین دلیل، رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: یا علی! این شرافت برای زنان من تا هنگامی که در طاعت حق تعالی هستند؛ باقی است، و اگر زمانی مرتکب معصیتی شوند و با تو ستیزه نمایند، آن ها را طلاق داده و از مقامی که دارند، خلع کن!

عرض کردم: چرا زنی را که مرد می تواند او را در ایام عده اش از خانه اخراج کند، فاحشه میبینه می گویند؟

حضرت فرمود: فاحشه میبینه زنی است که با مردی بیگانه تماس داشته، اما زنا نکرده است. زیرا اگر زناکار باشد او را تازیانه زده و به همین دلیل می تواند دوباره ازدواج کند. اما اگر به شکل مساحقه با مردی تماس پیدا کرد، باید او را سنگسار نمود. حکم سنگسار نمودن نیز مایه خواری و ذلت زن است. خدا نیز برای دلیل نمودن چنین زنی [در انظار مردم] بر او حکم سنگسار را واجب نموده است. و کسی را که خدا دلیل نموده است، در واقع او را از خود دور نموده است و به همین دلیل جایز نیست کسی به او نزدیک شود [و با او ازدواج کند].

عرض کردم: منظور حق تعالی از این که هنگام ورود حضرت موسی(علیه السلام) به او امر فرمود:

(فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى) [21].

«کفش هایت را درآور! زیرا تو در سرزمین مقدسی گام نهاده ای؟»

چه بود؟ زیرا فقهای شیعه و سنی عقیده دارند که نعلین او از پوست مُردار بوده است.

حضرت(علیه السلام) فرمود: هر که چنین بگوید، به موسی(علیه السلام) افترا زده و از مقام نبوت بی اطلاع است. زیرا موضوع از دو حال خارج نیست: یا حضرت موسی(علیه السلام) می توانسته با آن پای پوش نماز بخواند یا نمی توانسته. اگر قایل باشیم که موسی(علیه السلام) می توانست که با آن نماز بخواند، پوشیدن آن، در آن سرزمین نیز برای او جایز بوده است. زیرا هر قدر که آن سرزمین مقدس و مطهر بوده باشد، از نماز مقدس و مطهرتر نخواهد بود. و اگر موسی(علیه السلام) نمی توانسته با آن نماز بخواند، [چون می خواست به گمان فقها با آن کفش نجس وارد شود]، نه تنها از حلال و حرام خدا مطلع نبوده بلکه نمی دانسته چه چیزی در نماز جایز است و چه چیزی جایز نیست. و این [در حالی است که او پیامبر بوده و از این خطا نیز مصون بوده است. و نسبت جهل به او در مورد احکام الهی] کفر است. ] پس کفش های موسی(علیه السلام) نجس نبوده است]. بلکه موسی(علیه السلام) هنگام مناجات در آن وادی مقدس، گفته بود: پروردگارا مرا در محبت خود خالص گردان! و دلم را از غیر خود بشوی. و چون موسی(علیه السلام) خانواده و همسر خود را بسیار دوست می داشت. خداوند به او فرمود: کفشهایت را درآور! یعنی محبت همسر و فرزندان را از دلت بیرون کن تا در محبت من خالص شوی، و دلت را از غیر من شسته باشی.

عرض کردم: معنی «کهیص» چیست؟

فرمود: روزی حضرت زکریا(علیه السلام) از خداوند خواست تا اسامی پنجگانه را به او بیاموزد. خداوند تعالی جبریل را برای تعلیم او فرستاد. هنگامی نام محمد(صلی الله علیه وآله وسلم)، علی(علیه السلام)، فاطمه(علیها السلام) و حسن(علیه السلام) را ادا می نمود تمام غم ها و نگرانی های خود را فراموش می کرد. اما هنگامی که نام حسین(علیه السلام) را می برد. اشک در چشمانش سرازیر شده و بغضش می گرفت.

روزی حضرت زکریا(علیه السلام) در مناجات خود با پروردگارش گفت: پروردگارا! چرا هنگامی که نام چهار نفر از خمسه مطهره را می برم، تسلّی یافته و مسرور می شوم، اما هنگامی که نام حسین(علیه السلام) را می برم، اشک از دیدگانم جاری شده و آه از نهادم برمی آید؟

آن گاه حق تعالی ماجرای کربلا و به شهادت رسیدن ابا عبدالله(علیه السلام) را برای او وحی می کند و می فرماید: «کاف (کهیص) یعنی کربلا، «هاء» آن، یعنی هلاک عتره طه، «یاء» آن یعنی یزید، و او کسی است که بر حسین(علیه السلام) بیداد می نماید. «عین» آن هم یعنی عطش و تشنگی او، و «صاد» آن یعنی صبر او.

وقتی زکریا(علیه السلام) این کلمات مقدس را می شنود گریه و زاری بسیار نموده و می گوید: پروردگارا! آیا بهترین خلق خود را به مصیبت فرزندش مبتلا می کنی، و این بلا را برای نابودی او فرو می فرستی؟

خداوندا ! آیا رخت عزا بر تن علی(علیه السلام) و فاطمه(علیها السلام) می پوشانی؟

بارالها! آیا این مصیبت فجیع را به ساحت آن دو روا می داری؟

پروردگارا! در این سنّ پیری فرزندی به من عطا کن که نور چشمم باشد و او را وارث و جانشین من کن و محبت او را مانند محبت حسین(علیه السلام) در دل من قرار ده! آن گاه او را از من به طرز فجیعی بستان همان گونه که حبیب تو محمد(علیه السلام) را دچار مصیبت فرزندش می کنی.

خداوند متعال نیز یحیی(علیه السلام) را به او عنایت نمود، و به همان صورت که ابا عبدالله(علیه السلام) به شهادت رسید، زکریا(علیه السلام) را به مصیبت او دچار نمود. [آن دو، آن چنان به هم شباهت داشتند که یحیی(علیه السلام) نیز مانند حسین(علیه السلام) شش ماه در رحم مادر بود، البته او قصّه طولانی دارد.

عرض کردم: مولا جان! چرا مردم نمی توانند خودشان برای خودشان امامی انتخاب نمایند؟

حضرت(علیه السلام) فرمود: امام مصلح یا مفسد؟

عرض کردم: امام مصلح.

فرمود: چون هیچ کس نمی تواند به دقت صلاح و فساد کسی را دریابد، آیا ممکن است کسی را که مردم انتخاب می کنند، مفسد باشد؟

عرض کردم: آری.

فرمود: به همین دلیل مردم نمی توانند امام خود را انتخاب نمایند. [گوش کن تا] برهان دیگری را بیان کنم تا عقلمت کاملاً مطمئن شود:

بگو ببینم: پیامبرانی که خداوند آن ها را برگزیده و کتاب عطا نموده و با وحی و عصمت تأیید فرموده، و از همه مردم برتر و هدایت یافته تر هستند و بهتر می توانند امامی را انتخاب کنند، مثل موسی(علیه السلام) و عیسی(علیه السلام)، آیا اگر با این همه عقل و علم، کسی را به [عنوان مصلح] انتخاب کنند، می توان گفت که او منافق است در حالی که آن ها گمان می کنند که مؤمن است؟

عرض کردم: نه.

فرمود: پس چطور حضرت موسی(علیه السلام) که کلیم الله بود و عقل و علمش بدان پایه از کمال بود و وحی بر او نازل می شد، گروهی هفتاد نفری از بهترین افراد قومش را برای ملاقات پروردگارش انتخاب نمود، که هیچ شکّی در ایمان و اخلاصشان نداشت؛ آن ها منافق از کار درآمدند. چنانکه حق تعالی می فرماید:

(وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا ...) [31]

«موسی از میان قومش هفتاد مرد را برای ملاقات ما اختیار کرد...»

(... لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً ...) [4]

«... تا خدا را آشکارا نبینیم، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد...»

(... فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةَ بظلمهم ...) [5]

«... به سزای ظلمشان صاعقه آنان را فرو گرفت...»

پس در جایی که منتخب کسی که خداوند او را به عنوان نبی برگزیده فاسد از آب درآید نه مصلح، در حالی که او منتخب خویش را مصلح می دانست نه مفسد، باید قبول کرد؛ تنها کسی می تواند فرد مصلح را انتخاب کند که از رازهای نهفته در سینه و درون افراد آگاهی داشته باشد.

بنابراین؛ مهاجرین و انصار نیز نمی توانند فرد مصلح را انتخاب نمایند، چون وقتی برگزیده انبیا با این که می خواستند اهل صلاح را انتخاب نمایند، فاسد باشد به طور حتم، مهاجرین و انصار نیز از این خطر برکنار نخواهند بود.

آنگاه مولایمان فرمود: ای سعد! هنگامی که دشمنت مدعی شد که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) آن کسی را که مردم بعد از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به عنوان خلیفه برگزیدند از آن جهت با خود به غار برد که می دانست جانشین او در میان اُمت او خواهد بود، و تأویل آیات و تفسیر آن ها به عهده او است، و اُمت را در سختی ها و پراکندگی ها هدایت و رهبری خواهد نمود، و به اقامه حدود الهی خواهد پرداخت، و دسته دسته سپاهیان اسلام را برای فتح بلاد مشرکین گسیل خواهد نمود، و همان طور که پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به فکر تحکیم امر نبوت بود، در اندیشه جانشین پس از خویش نیز بود، و احتیاجی به مساعدت علی(علیه السلام) نداشت، زیرا آن ها که فرار کرده و پنهان شده بودند، دیگر نیازی به یاری او نداشتند، و اگر علی(علیه السلام) را پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) در بستر خود خواباند، از آن جهت بود که مرگ علی(علیه السلام) اهمیت چندانی نداشت و اگر او کشته می شد، کس دیگری را برای انجام کارهایی که علی(علیه السلام) به عهده داشت، نصب می نمود؛ چرا در جواب او نگفتی: آیا پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) نفرموده است که مدت خلافت پس از من سی سال است؟ در حالی که مجموع ادوار خلافت چهار نفری خلفای راشدین در نظر شما سی سال شد؟ اگر چنین پاسخی می دادی او مجبور بود که ایراد تو را تأیید کرده و بگوید: آری.

آن گاه تو باید می گفتی: اگر پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) می دانست که خلیفه پس از او ابوبکر است، آیا می دانست که پس از او عمر و سپس عثمان و در نهایت علی(علیه السلام) به خلافت می رسد؟ او قطعاً می گفت: آری.

آن گاه تو باید می گفتی: پس بر رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) واجب بود که تمامی آن ها را برای محافظت از

جانشان به غار برد، و همان طور که در اندیشه ابوبکر بود، در فکر حفظ جان آن ها نیز باشد و با این کار ارزش آن سه خلیفه دیگر را در مقابل ابوبکر پایین نمی آورد.

و وقتی از تو درباره ایمان ابوبکر و عمر پرسید که آیا از روی میل بود یا اجبار؟ باید می گفتی: آن ها به خاطر طمع حکومت با پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) بیعت کردند، چون ابوبکر و عمر با یهود مجالست داشتند، و آنها اخباری را از تورات و کتاب های پیشین در مورد ظهور پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) بیان می کردند که می گفتند: محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) بر عرب مسلط می شود چنان که بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد با این فرق که بخت نصر در ادعای خود کاذب بود.

به همین جهت بیعت کردند تا وقتی که کار پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) بالا گرفت و اوضاع مساعد شد به ولایت شهری منصوب شوند، و وقتی مایوس شدند، همراه با عده ای از منافقین دیگر در عقبه به جان پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) سوء قصد نمودند تا آن حضرت را به قتل برسانند، و خداوند توطئه آن ها را دفع نمود و بر آن ها آن چنان خشم گرفت که هیچ گاه روی خوشی را ندیدند. همان طور که طلحه و زبیر با علی(علیه السلام) به طمع رسیدن به حکومت با او بیعت نمودند، و هنگامی که مایوس شدند، پیمان خود را شکستند، و بر علیه او خروج کردند و خداوند آن ها را مانند دیگر پیمان شکنان به ورطه هلاکت افکند.

آن گاه امام حسن عسکری(علیه السلام) همراه آقا زاده خویش مهیبای نماز شدند، من نیز بازگشتم تا بینم احمد بن اسحاق کجا رفته است. در راه به او برخوردم که گریه می کند. گفتم: چرا دیر کردی؟ برای چه گریه می کنی؟

او گفت: پارچه ای را که مولایم خواسته بود که بیاورم، گم کرده ام.

گفتم: طوری نیست. به خودشان بگو!

او وارد خانه شد و چند لحظه بعد بازگشت در حالی که مسرور شده بود و بر محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و آل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) درود می فرستاد.

گفتم: چه شد؟

گفت: آن پارچه، زیر پای مولایمان پهن شده بود، و ایشان روی آن نماز می خواندند.

شکر الهی را به جای آوردیم. چند روزی هم ماندیم و به منزل امام(علیه السلام) رفت و آمد می کردیم. اما دیگر موفق به ملاقات آقا زاده ایشان نمی شدیم.

روزی که می خواستیم به وطن بازگردیم، همراه احمد بن اسحاق و گروهی از همشهریانمان به خدمت امام(علیه السلام) مشرف شدیم. احمد بن اسحاق در مقابل امام(علیه السلام) ایستاد و گفت: ای فرزند رسول خدا! زمان وداع فرا رسیده و سینه هایمان انباشته از غم فراق است، از خدا می خواهیم که بر جدّ بزرگوارتان، پیامبر مصطفی(صلی الله علیه وآله وسلم)

علیه وآله وسلم) و پدر عالی قدرتان، علی مرتضی (علیه السلام)، و مادر پاکدامنتان، سرور زنان عالم، فاطمه زهراء (علیها السلام) و بر عموی مجتبیان امام حسن (علیه السلام)، و پدر شهیدتان حسین (علیه السلام) - که آقای جوانان بهشتند - و بر پدران معصومان که امامان پاک و طاهرین می باشند، و بر شما و فرزند گرامیتان درود فرستد، و امیدواریم که خداوند مقام شما را پیوسته بالا برده و دشمنانتان را نابود سازد، و این سفر را آخرین زیارت ما قرار ندهد.

وقتی احمد بن اسحاق این جمله آخر را بیان کرد، چشمان امام (علیه السلام) پر از اشک شد، و قطرات اشک بر رخسار مبارکشان جاری شد و فرمود: ای فرزند اسحاق! در این دعا اصرار نکن! که در همین سفر به ملاقات پروردگارت نائل خواهی شد.

احمد بن اسحاق با شنیدن این خبر بیهوش شد و به زمین افتاد. وقتی حالش بهتر شد، گفت: آقا جان! شما را به خدا و به حرمت جد بزرگوارتان سوگند می دهم که مرا مفتخر کنید و پارچه ای را به عنوان کفنی عنایت فرمایید.

آن گاه امام (علیه السلام) دست به زیر فرش برد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود: این را بگیر و خرج کن، و جز این از پول دیگری استفاده نکن، و آنچه را که خواستی به دست خواهی آورد که خداوند اجر کسی را که عمل نیک انجام دهد؛ ضایع نمی کند.

آن گاه همه به اتفاق، از محضر مولا (علیه السلام) مرخص شده و به راه افتادیم. هنوز سه فرسخ بیش تر نرفته بودیم که احمد بن اسحاق در محلی نزدیک به «حلوان» تب کرد و به سرعت حال عمومی اش تغییر نمود و چنان شد که ما دیگر از او مأیوس شدیم.

وقتی وارد «حلوان» شدیم و در یکی از کاروان سراها اُتراق کردیم، احمد بن اسحاق یکی از همشهریاناش را که ساکن «حلوان» بود، خواست و به ما گفت: امشب از اطراف من متفرق شوید و مرا تنها بگذارید!

ما نیز چنین کرده هر يك به جایگاه خود بازگشتیم؛ نزدیکی های صبح، چیزی به خاطر رسید و از خواب جستم.

وقتی چشمم را گشودم، کافور، خادم امام حسن عسکری (علیه السلام) را دیدم که می گفت: خداوند عزای شما را به خیر گردانده و پاداش نیکو عطا فرماید. ما، دوستتان، احمد بن اسحاق را غسل داده و کفن نمودیم. برخیزید و او را دفن نمایید که او بزرگ شما بود و در نزد امام (علیه السلام) از همه شما جایگاه والاتری داشت.

این را گفت و ناگهان از نظرمان غایب شد. با گریه و اندوه به سر جنازه احمد بن اسحاق رفتیم، و او را دفن کردیم.

خداوند او را رحمت کند. [61]

## یاد مولا و سرور دل!

ابو ابراهیم کوفی می گوید:

به خدمت امام جعفر صادق(علیه السلام) شرفیاب شدم. نزد ایشان نشستیم بودم که فرزند برومندشان، امام موسی بن جعفر(علیه السلام)، وارد شد، وی پسر بچه ای بیش نبود، ولی من به احترام او از جا برخاستم و سر مبارکش را بوسیدم و نشستیم.

امام جعفر صادق(علیه السلام) فرمود: ای ابا ابراهیم! این طفل، پس از من امام توست. در مورد امامت او گروهی منحرف شده و عده ای دیگر به سعادت می رسند. خداوند قاتل او را لعنت نموده بر عذابش بیفزاید.

پروردگار از صلب او بهترین مخلوق خود را به دنیا خواهد آورد، و عده ای از روی حسادت، میلاد او را دوست نخواهند داشت، ولی خداوند آنچه را که می خواهد، عملی خواهد ساخت.

او آخرین امام، از امامان دوازده گانه است، و مهدی نام دارد، که خداوند به بزرگواری ممتاز نموده و آنها را در جایگاه قدس خویش جای خواهد داد، کسی که منتظر ظهور امام دوازدهم باشد مانند کسی است که در رکاب پیغمبر(صلی الله علیه وآله وسلم) است و با شمشیر برهنه دشمن حضرتش را دفع می نماید.

در این موقع مردی از پیروان بنی امیه وارد شد، امام جعفر صادق(علیه السلام) سخن خود را قطع کرد. پس از آن، پانزده مرتبه خدمت امام جعفر صادق(علیه السلام) مشرف شدم تا آن روایت را به طور کامل از ایشان بشنوم، ولی موقوف نشدم.

سال بعد روزی به خدمت حضرت(علیه السلام) رسیدم. او در حالی که نشسته بود، [در ادامه آن سخن دلنشین] به من فرمود:

ای ابا ابراهیم! او کسی است که پیروان خود را بعد از این که مدت زیادی گرفتار خفقان، ستم و بلا قرار گرفته باشند، نجات خواهد داد. خوشا به حال کسی که آن زمان را درک کند.

ای ابا ابراهیم! تا همین جا برایت کافی است!

من با خوشحالی تمام از نزد حضرت(علیه السلام) مرخص شدم، که تا آن زمان بدان حد خوشحال نشده بودم. (171)

### تأثیر دعا در تعجیل فرج مولا!

فضل گوید از امام جعفر صادق(علیه السلام) شنیدم که می فرماید:

روزی خداوند به ابراهیم(علیه السلام) وحی کرد که به زودی صاحب فرزندی خواهی شد. ابراهیم(علیه السلام) بسیار خوشحال شد به سرعت به نزد ساره، همسر خود، شتافت تا این مژده مسرت بخش را به او برساند.

وقتی ساره از بشارت الهی مطلع شد، به ابراهیم(علیه السلام) گفت: چه می گویی؟ من پیر شده ام. چه طور ممکن است که صاحب فرزندی شوم.

ابراهیم(علیه السلام) سخت به فکر فرو رفت.

حق تعالی دوباره به او وحی کرد و فرمود: ای ابراهیم! همسرت به زودی فرزندی به دنیا خواهد آورد که اولاد او به خاطر این که مادرشان وعده مرا انکار کرد، چهارصد سال گرفتار عذاب خواهند شد!

[فرزندان ساره یعنی] بنی اسرائیل، سال ها [به همین جهت] گرفتار عذاب [و ستم فرعونیان] بودند. تا این که روزی از طولانی شدن مدت عذاب به تنگ آمده و چهل شبانه روز تمام به درگاه الهی گریه و زاری نمودند.

در این هنگام، خداوند متعال موسی و هارون(علیهم السلام) را مبعوث نمود تا آن ها را از دست فرعونیان نجات دهند، و صد و هفتاد سال زودتر از موعد مقرر گرفتاری آنها را بردارند.

آنگاه امام جعفر صادق(علیه السلام) فرمود: شما نیز اگر برای تعجیل در فرج قائم ما(علیه السلام) گریه و زاری کنید، خداوند فرج ما را نزدیک خواهد نمود. و الا باید تا آخرین روز موعد ظهور او در انتظار به سر برید! [8]

## مشکل علمی خود را از قائم ما بپرس!

سید امیر علام می گوید:

شبی برای زیارت حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) مشرف شده بودم، آخر شب بود در حال گردش در حرم بودم ناگاه متوجه شخصی شدم که به طرف ضریح امام(علیه السلام) می رود. وقتی نزدیک تر شدم، او را شناختم. او استاد دانشمند و فاضل متقی، مولا احمد اردبیلی بود.

من در گوشه ای خود را پنهان نمودم و مراقب او شدم. [که او در این ساعت از شب و در تاریکی و خلوت به دنبال چیست؟]

او به طرف در ضریح که طبق معمول بسته بود رفت، وقتی نزدیک در رسید، در ضریح به روی او گشوده شد! داخل شد. کمی که دقت کردم، متوجه شدم که گویا آهسته با کسی نجوا می کند.

وقتی بیرون آمد، در بسته شد، و به سوی مسجد کوفه به راه افتاد. من نیز در پی او به راه افتادم. مقابل مسجد کوفه رسیدیم، او وارد شد و در محرابی که امیرالمؤمنین(علیه السلام) در همان جا به شهادت رسیده بود، ایستاد. پس از مدت زیادی بازگشت و از مسجد خارج شد و به طرف نجف به راه افتاد.

من همچنان در تعقیب او بودم تا این که به مسجد حنانه رسیدیم. ناگهان سرفه ام گرفت. و نتوانستم خود را کنترل کنم، او متوجه شد. برگشت و مرا شناخت. گفت: تو میر علام هستی؟  
گفتم: آری.

گفت: این جا چه می کنی؟

گفتم: از زمانی که شما وارد حرم امیرالمؤمنین(علیه السلام) شدید، همراه شما بودم. شما را به صاحب آن قبر قسم می دهم جریان امشب را از ابتدا تا انتها برای من تعریف کنید؟  
گفت: به شرطی می گویم که تا من زنده ام، آن را برای کسی تعریف نکنی.

وقتی به او کاملاً اطمینان دادم، گفت: مسایل مشکلی برایم مطرح شده بود که پاسخ آن ها را نمی دانستم. به دلم افتاد که آن ها را از حضرت علی (علیه السلام) بپرسم. همان طور که دیدی وقتی مقابل در ضریح رسیدم، بدون استفاده از کلید، در ضریح به رویم گشوده شد. داخل ضریح مقدس شدم و در آنجا به درگاه خداوند تضرع نمودم. تا این که صدایی از قبر به گوشم رسید که به مسجد کوفه برو و آن را از قائم ما(علیه السلام) که امام زمان تو است بپرس!

و همان طور که دیدی، در محراب مسجد کوفه پاسخ آن ها را از ایشان دریافت کرده، بازگشتم. [91]

## ابا صالح! بیا درماتده ام من!

علامه مجلسی (رحمه الله) می فرماید:

مرد شریف و صالحی را می شناسم به نام امیر اسحاق استرآبادی او چهل بار با پای پیاده به حجّ مشرفّ شده است، و در میان مردم مشهور است که طیّ الارض دارد. او يك سال به اصفهان آمد، من حضوراً با او ملاقات کردم تا حقیقت موضوع را از او جویا شوم.

او گفت: يك سال با کاروانی به طرف مکه به راه افتادم. حدود هفت یا نه منزل بیش تر به مکه نمانده بود که برای انجام کاری تعلّل کرده از قافله عقب افتادم. وقتی به خود آمدم، دیدم کاروان حرکت کرده و هیچ اثری از آن دیده نمی شد. راه را گم کردم، حیران و سرگردان وامانده بودم، از طرفی تشنگی آن چنان بر من غالب شد که از زندگی ناامید شده آماده مرگ بودم.

[ناگهان به یاد منجی بشریت امام زمان (علیه السلام) افتادم و] فریاد زدم: یا صالح! یا ابا صالح! راه را به من نشان بده! خدا تو را رحمت کند!

در همین حال، از دور شبیحی به نظرم رسید، به او خیره شدم و با کمال ناباوری دیدم که آن مسیر طولانی را در يك چشم به هم زدن پیمود و در کنارم ایستاد، جوانی بود گندم گون و زیبا با لباسی پاکیزه که به نظر می آمد از اشراف باشد. بر شتری سوار بود و مشکّ آبی با خود داشت.

سلام کردم. او نیز پاسخ مرا به نیکی ادا نمود.

فرمود: تشنه ای؟

گفتم: آری. اگر امکان دارد، کمی آب از آن مشکّ مرحمت بفرمایید!

او مشکّ آب را به من داد و من آب نوشیدم.

آنگاه فرمود: می خواهی به قافله برسی؟

گفتم: آری.

او نیز مرا بر ترك شتر خویش سوار نمود و به طرف مکه به راه افتاد. من عادت داشتم که هر روز دعای «حرز یمانی» را قرائت کنم. مشغول قرائت دعا شدم. در حین دعا گاهی به طرف من برمی گشت و می فرمود: این طور بخوان!

چیزی نگذشت که به من فرمود: این جا را می شناسی؟

نگاه کردم، دیدم در حومه شهر مکه هستم، گفتم: آری می شناسم.

فرمود: پس پیاده شو!

من پیاده شدم برگشتم او را ببینم ناگاه از نظرم ناپدید شد، متوجه شدم که او قائم آل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) است. از گذشته خود پشیمان شدم، و از این که او را نشناختم و از او جدا شده بودم، بسیار متأسف و ناراحت بودم.

پس از هفت روز، کاروان ما به مکه رسید، وقتی مرا دیدند، تعجب نمودند. زیرا یقین کرده بودند که من جان سالم به در نخواهم برد. به همین خاطر بین مردم مشهور شد که من طی الارض دارم. (10)

136

## گل سرخ

میرزا محمد استرآبادی می گوید:

من در حرم الهی یعنی مکه مکرمه زندگی می کنم، شبی در مسجد الحرام مشغول طواف خانه خدا بودم.

ناگاه جوانی را دیدم که وارد مسجد الحرام شد، او که سیمایی زیبایی داشت به طرف کعبه آمد و همراه من مشغول طواف شد. در اثنای طواف وقتی به من نزدیک شد، یک دسته گل سرخ به من عنایت فرمود.

البته آن روزها فصل شکفتن گل نبود، من دسته گل را گرفته و بوییدم. گفتم: آقا جان! این ها را از کجا آورده ای؟

فرمود: از خرابات!

این بفرمود و از نظر ناپدید شد، که دیگر او را ندیدم. (11)



## نگران درد و مرگ نباش!

علامه مجلسی(رحمه الله) می فرماید:

یکی از اهالی کاشان به قصد تشرّف به بیت الله الحرام همراه گروهی از حاجیان، شهر و دیار خود را ترك می کند. وقتی کاروان وارد نجف اشرف می شود، به بیماری شدیدی مبتلا می گردد، طوری که هر دو پای او خشک شده و از حرکت باز می ماند.

همراهان او برای انجام مناسك حج چاره ای جز ترك او نداشتند، به همین جهت، او را به فرد صالحی که یکی از مدرسه های اطراف حرم حجره داشت، می سپارند و خود رهسپار می شوند.

صاحب حجره هر روز او را در حجره تنها می گذاشت، و در را قفل می کرد و خود به خارج شهر برای گردش و کسب روزی می رفت.

روزی آن مرد کاشانی به صاحب حجره می گوید: من دیگر از تنها ماندن خسته شده ام. از این جا هم می ترسم. امروز مرا به جایی ببر و رها کن! و هر جا که خواستی برو!

مرد کاشانی می گوید: او حرف مرا پذیرفت و مرا به گورستان دار السلام نجف برد، و در جایی که منسوب به امام زمان(علیه السلام) و معروف به مقام قائم(علیه السلام) بود، نشاند، آنگاه پیراهن خود را در حوض شست و آن را بر روی درختی که آن جا قرار داشت، آویخت و خود به صحرا رفت.

او رفت و من تنها ماندم؛ در حالی که با ناراحتی به سرانجام خود می اندیشیدم. در همین حال، جوان زیبای گندم گونی را دیدم که وارد حیاط شد. به من سلام کرد و يك راست به محراب رفت و مشغول نماز شد. آن گونه زیبا به راز و نیاز پرداخت و چنان در خشوع و خضوع بود که تا آن زمان من کسی را چنین در نماز ندیده بودم. وقتی نمازش تمام شد، نزد من آمد و احوالم را پرسید.

گفتم: به مرضی مبتلا شده ام که مرا سخت گرفتار نموده است. نه خدا شفایم می دهد که بهبودی یابم، و نه جانم را می ستاند که آسوده شوم.

فرمود: نگران نباش! به زودی خداوند هر دوی آن ها را به تو عطا خواهد نمود.

این را گفت و رفت. وقتی از حیاط خارج شد، دیدم پیراهنی را که صاحب حجره روی درخت پهن کرده بود، روی زمین

افتاده است. آن را برداشتم و شستم و دوباره روی درخت آویزان نمودم.

ناگاه به خود آمدم. آری من که نمی توانستم حتی از جایم حرکت کنم، اکنون هیچ گونه اثری از آن بیماری سخت در من دیده نمی شد. یقین کردم که او همان قائم آل محمد(علیه السلام) است.

با عجله به دنبال او خارج شدم و تمام اطراف را گشتم. اما کسی را ندیدم. از این که دیر متوجه شده بودم، بسیار پشیمان بودم. وقتی صاحب حجره بازگشت و مرا صحیح و سالم دید، با تعجب پرسید: چه شده است؟

من تمام ماجرا را برای او تعریف کردم، او نیز مانند من، از این که به شرف ملاقات او نائل نشده بود، حسرت می خورد. اما با این حال خوشحال و شاد با هم به حجره بازگشتیم.

شاهدان می گفتند: او تا موقعی که دوستانش از حج بازگشتند، سالم بود، وقتی آن ها آمدند پس از مدتی مریض شد و مُرد، و در همان حیاط دفن شد. بدین ترتیب به هر دوی آنچه که از حضرت(علیه السلام) می خواست، نائل شد.<sup>[12]</sup>

### عنایت مولا و رسوایی دشمن!

علامه مجلسی(رحمه الله) می گوید:

هنگامی که بحرین در تصرف اروپاییان بود، مردی که ناصبی و از دشمنان سرسخت اهل بیت (علیهم السلام) به شمار می رفت، به عنوان فرماندار دست نشانده بحرین به حکومت رسید، تا به رتق و فتق امور و بازسازی خرابی های ناشی از جنگ پردازد.

وزیر مشاور او نیز مردی بود که در دشمنی با اهل بیت(علیهم السلام) از خود او سرسخت تر بود، و با هر موقعیتی که به دست می آورد، سعی در قلع و قمع و شکنجه و آزار دوست داران اهل بیت (علیهم السلام) می نمود.

روزی همین وزیر ناصبی، نزد والی بحرین رفته اناری را به او نشان می دهد که روی آن به طور برجسته نوشته بود:

لااله الاالله، محمد رسول الله، ابوبکر، عمر، عثمان و علی خلفاء رسول الله

وقتی والی نوشته های روی انار را دید، بدون این که حتی احتمال این را بدهد که آن انار ساخته دست بشر باشد،

بسیار تعجب کرد و گفت: این نشانه روشن و دلیلی قوی برای اثبات این مطلب است که مذهب شیعیان دروغ و باطل است. نظرت درباره ارائه آن به مردم بحرین چیست؟

وزیر گفت: عمر امیر دراز باد، مردم بحرین بسیار متعصب هستند و هیچ دلیلی را قبول نمی کنند. با این حال بهتر است آن ها را حاضر نموده و این انار را به نمایش بگذاریم. اگر آن را به عنوان دلیلی برای ردّ مذهب شیعه قبول کردند و بازگشتند، چه بهتر خداوند نیز تو را پاداش نیکویی عطا خواهد نمود، و اگر نپذیرفته و در گمراهی خود باقی ماندند، آن ها را به قبول یکی از این سه راه مخیر کن: یا حاضر شوند جزیه دهند که در آن صورت [مانند یهود و نصارا] خوار و ذلیل خواهند بود. یا این که دلیلی برای ردّ این برهان آشکار بیاورند. یا در نهایت تن به مرگ داده، آن ها را از دم تیغ بگذرانیم و زنان و فرزندان و اموالشان را به عنوان اسیر و غنیمت تصاحب کنیم.

والی پیشنهاد وزیر را تأیید کرد، و علما و بزرگان و نجبا و سادات بحرین را احضار نمود و آن انار را به آن ها نشان داد و گفت: در صورتی که جوابی درست برای آن نداشته باشید، یا کشته شده و زنان و اولادتان به اسارت خواهد رفت و اموالتان مصادره خواهد شد، و یا مانند کفار باید در کمال خفت و خواری تن به پرداخت جزیه بدهید.

وقتی آن ها انار را دیدند، رنگشان پرید و زانوانشان لرزید. چون هیچ کدامشان قادر به ارائه پاسخی روشن نبودند.

رهبر شیعیان بحرین که آن زمان در آن جا حضور داشت، گفت: ای امیر! اگر سه روز به ما مهلت دهی، ما سعی می کنیم پاسخی که تو را راضی کند، پیدا کنیم و اگر نتوانستیم، هر طور که در مورد ما می خواهی، حکم کن!

امیر به ناچار پذیرفت، و آن ها مجلس او را ترك کردند، در حالی که وحشت زده و سرگردان بودند. به سرعت مجلسی ترتیب دادند و با یکدیگر به مشورت پرداختند.

تا این که تصمیم گرفتند گروهی را برای یافتن پاسخ از میان خودشان انتخاب نمایند، ابتدا ده نفر از بهترین و پرهیزکارترین علمای شیعه، و سپس از میان آن ها سه نفر که بهترین آن ها بودند، انتخاب شدند. تا این که هر يك به نوبت در یکی از این سه شبی که مهلت داشتند، به صحرا رفته به راز و نیاز پردازند و با استغاثه به محضر امام زمان (علیه السلام) و حجّت خدا در روی زمین، از او بخواهند که راه نجات از این ورطه هولناک را به شیعیان نشان بدهد و از آن ها دست گیری نماید.

دو شب گذشت، اما هیچ کدام از آن ها که شب را در صحرا به دعا و گریه و استغاثه به درگاه حق تعالی و امام زمان (علیه السلام) گذرانده بودند، چیزی ندیدند. به همین خاطر نگرانی و التهاب شیعیان بیش تر شد.

نفر سوم که محمد بن عیسی نام داشت، با سر و پای برهنه روی به صحرا نهاد. شب بسیار تاریک و ظلمانی بود، اما او با دلی آگاه و نورانی شروع به دعا و تضرّع و توسّل به درگاه حق تعالی نمود، و نجات مؤمنین و برطرف شدن این بلای عظیم را درخواست کرد.

انتهای شب بود، صدای مردی را شنید که می گفت: ای محمد بن عیسی! با این حال آشفته در دل این شب تاریک و این صحرای برهوت چه می خواهی؟ و چرا به این جا آمده ای؟

محمد بن عیسی گفت: ای مرد! کاری به من نداشته باش! من برای امر مهمی به این جا آمده ام و آن را تنها به امام و مولای خویش خواهم گفت، که تنها او می تواند مرا نجات دهد، و جز او کسی نمی تواند به فریاد من برسد.

آن مرد می گوید: ای محمد بن عیسی! من صاحب الامر هستم، حاجتت را بگو!

او در پاسخ می گوید: اگر تو صاحب الامری خود همه را می دانی، و نیازی به شرح من نداری.

حضرت(علیه السلام) می فرماید: آری می دانم. به خاطر وحشتی که از آن انار و آنچه که بر روی آن نوشته و تهدیدی که والی نموده است، آمده ای.

وقتی محمد بن عیسی این سخن را می شنود، به طرف او برمی گردد و می گوید: مولا جان! آری. تو خود می دانی که چه بر سر ما آمده است. تو امام و پناه مایی، و می توانی ما را رهایی بخشی.

حضرت(علیه السلام) می فرماید: ای محمد بن عیسی! آن وزیر - که لعنت خدا بر او باد - در خانه اش درخت اناری دارد که وقتی شکوفه می زد، قالبی از گل به شکل انار ساخت و آن را دو نیم کرد و آن کلمات را که دیدی روی انار نقش بسته بود، داخل هر دو قسمت قالب حک نمود. آن گاه آن را به اناری که هنوز کوچک بود، محکم بست. وقتی انار بزرگ و رسیده شد، همان طور که دیدی، آن کلمات بر روی آن به طور برجسته نقش بسته بود.

فردا وقتی به نزد والی رفتید، به او بگو: جواب را یافته ام اما آن را در خانه وزیر بیان خواهم نمود. وقتی به خانه وزیر رفتید، سمت راست حیاط اتاقی را می بینی، به والی بگو: جواب در آن اتاق است. آن گاه وزیر دست پاچه شده و سعی خواهد نمود که از ورود شما به اتاق جلوگیری کند. اما تو اصرار کن و مواظب هم باش که او را رها نمایی تا جلوتر از تو وارد اتاق شود.

وقتی وارد اتاق شدی، طاقچه ای را می بینی که کیسه سفیدی روی آن نهاده شده است. آن را بردار و باز کن! خواهی دید که قالبی که او به وسیله آن، این حيله را اجرا نموده است، در آن است. آن را مقابل والی بگذار و آن انار را داخل آن قرار بده! خواهی دید که کاملاً منطبقند. بدین ترتیب موضوع روشن خواهد شد.

ای محمد بن عیسی! به والی بگو که ما معجزه دیگری نیز داریم و آن این که، این انار طبیعی نیست. داخل آن انباشته از دود و خاکستر است. اگر می خواهی صحت ادعای من ثابت شود، به وزیر امر کن که آن را بشکند! وقتی وزیر انار را بشکند دود و خاکستر آن به هوا برخاسته و بر چهره و ریشش خواهد نشست.

وقتی محمد بن عیسی این سخن را از حضرت شنید، بسیار مسرور گشت و در مقابل امام(علیه السلام) به خاک افتاده زمین ادب را بوسید، و از محضر حضرت مرخص شده و به سرعت به نزد پاران خود باز می گردد، و مزده احسان مولا

را به شیعیان بحرین ابلاغ می نماید.

صبح هنگام، همه به اتفاق نزد والی رفته و محمد بن عیسی مو به مو تمام آنچه را که امام(علیه السلام) فرموده بود اجرا کرد، و همه شاهد اثبات درستی دعوی او و عنایت و تفضل امام(علیه السلام) شدند.

در این حال، والی رو به محمد بن عیسی نموده و گفت: چه کسی تو را مطلع کرد؟

گفت: امام زمان(علیه السلام).

والی پرسید: امام زمان کیست؟

محمد بن عیسی گفت: دوازدهمین امام، حضرت مهدی(علیه السلام).

آن گاه يك يك امامان را تا امام زمان(علیه السلام) نام برد.

والی که از دیدن این نشانه آشکار منقلب شده بود به محمد بن عیسی گفت: دستت را به من ده! من می گویم:

أشهد أن لا إله إلا الله، و أن محمداً عبده ورسوله، وأن الخليفة بعده بلا فصل أمير المؤمنين علي(عليه السلام)

آن گاه به امامت اهل بیت(علیهم السلام) تا امام زمان(علیه السلام) اقرار و اعتراف نمود و به مذهب شیعه

اثنی عشری مشرف و به راه راست هدایت گشت.

سپس دستور داد تا وزیر را به قتل برسانند، و رسماً از مردم بحرین عذرخواهی نمود، و از آن هنگام با آن ها به نیکی

رفتار می کرد.

راوی گوید: این قصه در بحرین مشهور است، و قبر محمد بن عیسی زیارتگاه شیفتگان اهل بیت(علیهم السلام)

می باشد. [131]

## جهان پیش از ظهور نور!

انس بن مالك - خادم رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) - می گوید:

حضرت علی(علیه السلام) از جنگ نهروان بازمی گشت، در محلی به نام «برائا» دستور اتراق داد. در آن جا راهبی به نام حباب در غاری منزل داشت. وقتی همه لشکر اسلام را می شنود، از غارش که مشرف بر میدان اتراق بود، پایین آمده و به دقت لشکر را بررسی می کند، و با اضطراب و شتاب می پرسد: این چه لشکری است؟ فرمانده آن کیست؟ یکی از لشکریان به او می گوید: این لشکر اسلام است و فرمانده آن امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) که از جنگ نهروان بازمی گردد.

حباب با عجله از لابلای مردم عبور کرده خود را به حضرت(علیه السلام) می رساند و می گوید:

- السلام عليك يا اميرالمؤمنين! که به حق امیر مؤمنانی.

- ای حباب! تو از کجا دانستی که من به حقیقت امیرمؤمنانم؟

- این مطلب را علما و روحانیون ما به ما اطلاع داده بودند. اما شما از کجا دانستید که نام من حباب است؟

- این مطلب را نیز حبیبم رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرموده بود.

- دستتان را به من بدهید تا با شما بیعت کنم. **اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله و علی بن ابی طالب وصیه ...**

- بگو ببینم خانه ات کجا است؟

- در غاری که در همین نزدیکی قرار دارد.

- بعد از این در آن غار سکونت نکن! و در همین زمین مسجدی بنا کن و آن را به نام کسی که مخارج ساخت آن را

بانی می شود، نام گذاری کن!

به زودی در کنار مسجدی که تو می سازی، شهری بنا خواهد شد که اکثر مردم آن ظالم و ستمگرند، و بلای بزرگی در پیش خواهند داشت. به طوری که هر شب جمعه هفتاد هزار عمل حرام زنا در آن مرتکب خواهند شد، و هنگامی که در ظلم و طغیان خود فزونی گرفتند، این مسجد را چند بار ویران خواهند نمود، اما هر بار گروهی از مؤمنین آن را دوباره بنا خواهند کرد. تا این که در مرتبه سوم در محل آن به جای مسجد خانه ای ساخته خواهد شد. بدان! که ویران کنندگان این مسجد کافرند.

آن گاه سه سال مردم را از رفتن به حج منع می کنند. مزارع آن ها طعمه حریق می شود، و خداوند مردی را از سرزمین «سفح» بر آن ها مسلط می کند. او غارت گری است که به هر شهری که وارد می شود، آن را با خاک یکسان کرده و ساکنین آن را از دم تیغ می گذراند.

بعد از یورش او، مردم سه سال گرفتار فحطی می شوند، و سختی فراوانی را متحمل می گردند. در این حال او

دوباره بازمی گردد و دست به ویرانی و غارت می زند، از آن جا نیز به طرف بصره تاخته و تمام خانه ها را ویران نموده ساکنین آن را به قتل می رساند. حمله او به بصره مصادف با زمانی خواهد بود که خرابی های شهر را تعمیر نموده و مسجد جامعی در آن بنا می کنند.

پس از بصره به شهری که حجاج آن را ساخته و «واسط» نامیده می شود، هجوم می آورد، و همان بلایی را که بر سر شهر بصره آورده بود، بر سر شهر واسط فرو می ریزد.

از آن جا به طرف بغداد رفته و آن شهر را بدون مقاومت تصرف می کند. مردم بغداد نیز به کوفه که تنها آن موقع در آرامش بوده پناه می برند.

آن گاه او با لشکریان خود از بغداد به طرف قبر من [نجف اشرف] روانه می شود تا آن را نبش کند. در آن موقع به سپاه سفیانی برخورد نموده شکست خورده و کشته می شود.

سفیانی نیز گروهی از سپاهیان خود را به کوفه می فرستد. عده ای از اهالی کوفه از او پیروی می نمایند، اما مردی از اهالی کوفه قیام نموده و عده ای را در قلعه ای سازماندهی می کند. هر که به او ملحق شود، در امان خواهد بود.

در پی این رویداد، سفیانی خود با سپاهیان به کوفه سرازیر می شود، و همه را به قتل می رساند و احدی را باقی نمی گذارد. یکی از سربازان او متوجه مروارید درشتی می شود که روی زمین افتاده ولی هیچ اعتنایی به آن نمی کند. وقتی بچه کوچکی را می بیند که روی زمین افتاده به سرعت او را از دم تیغ می گذراند!

پس از آن، متأسفانه وقایع و فتنه های بزرگی مانند پاره های شب تاریک واقع خواهند شد.

ای حباب! آنچه را به تو گفتم حفظ کن!

آنگاه فرمود: ای حباب! از کدام رود آب می نوشی؟

- از دجله.

- چرا چشمه ای یا چاهی حفر نمی کنی؟

- یا امیر المؤمنین! هرگاه چاهی حفر کردیم، آبش شور و ناگوار بود.

- با این حال دوباره همین جا چاهی حفر کن!

[حباب امثال امر نموده و با گروهی] چاهی حفر نمودند تا این که به سنگ بزرگی برخورد نمودند و نتوانستند آن را

بیرون بیاورند.

در این حال، خود حضرت(علیه السلام) وارد چاه شد و آن را از جا کند، چشمه ای که شیرین تر از شهد و لذیذتر از شیر بود، از زیر آن جوشید.

حضرت(علیه السلام) فرمود: ای حباب! بعد از این، از این چشمه آب بنوش!

بعدها مردی به نام «برائا» بانی مسجدی شد که حضرت(علیه السلام) به حباب توصیه ساخت آن را نموده بود. آن ها آن مسجد را بنا کردند، و نام آن را «برائا» نهادند. <sup>[14]</sup>

## کتاب هایی که تا کنون

### انتشارات مسجد مقدّس جمکران

منتشر نموده است :

- 1 - در کربلا چه گذشت
- 2 - نجم الثّاقب
- 3 - خزائن الأشعار جوهری
- 4 - خوشه های طلائی
- 5 - در جستجوی قائم(علیه السلام)
- 6 - یاد مهدی(علیه السلام)
- 7 - عقد الدرر
- 8 - کلّیات مفاتیح الجنان
- 9 - منتخب المفاتیح
- 10 - هدیه احمدیه
- 11 - تاریخچه مسجد مقدّس جمکران
- 12 - زیارت ناحیه مقدّسه
- 13 - کرامات المهدی(علیه السلام)

- 14 - در جستجوی نور
- 15 - آخرین خورشید پیدا
- 16 - فدك ذوالفقار فاطمه(عليها السلام)
- 17 - اعتكاف، تطهير صحيفه اعمال
- 18 - امامت و غيبت از دیدگاه علم کلام
- 19 - غيبت، ظهور، امامت
- 20 - اهميت اذان و اقامه و ...
- 21 - پرچمدار نینوا
- 22 - حضرت مهدی(علیه السلام) فروغ تابان ولایت
- 23 - از زلال ولایت
- 24 - مهدی موعود (علیه السلام)
- 25 - انتظار بهار و باران
- 26 - ناپیدا ولی با ما
- 27 - علی (علیه السلام) مروارید ولایت
- 28 - خصایص زینبیه (علیها السلام)
- 29 - گفتمان مهدویت
- 30 - انتظار و انسان معاصر
- 31 - مفرد مذکر غایب
- 32 - سیمای امام مهدی(علیه السلام) در شعر عربی
- 33 - ... و آنکه دیرتر آمد

- 34 - سرود سرخ انار
- 35 - منشور نینوا
- 36 - سحاب رحمت
- 37 - زندگی پس از مرگ
- 38 - وظایف منتظران
- 39 - تاریخ امیر المؤمنین(علیه السلام) (2 جلد)
- 40 - عطر سیب
- 41 - سقا خود تشنه دیدار
- 42 - مهر بی کران
- 43 - نشانه های ظهور او
- 44 - دلشده (در حسرت دیدار دوست)
- 45 - علی(علیه السلام) و پایان تاریخ
- 46 - تجلیگاه صاحب الزمان(علیه السلام)
- 47 - منازل الاخرة
- 48 - مشکات الانوار
- 49 - ینابیع الحکمة
- 50 - گنجینه نور و برکت
- 51 - تاریخ حضرت سید الشهداء(علیه السلام)
- 52 - داستانهای از امام زمان(علیه السلام)



## انتشارات مسجد مقدّس جمکران

در مراکز استان ها و شهرستان های سراسر کشور نمایندگی فعال می پذیرد

###

## واحد پاسخ به سوالات مسجد مقدّس جمکران

آماده پاسخگویی به سوالات و مشکلات اخلاقی، تربیتی، اجتماعی، فقهی و اعتقادی شما عزیزان می باشد. می توانید سوالات خود را به آدرس: قم / صندوق پستی 617 واحد تحقیقات فرهنگی مسجد مقدّس جمکران ارسال نمایید. شایان توجه است که مطالب و نامه های عزیزانی که با این صندوق پستی مکاتبه می نمایند، به منزله اسرار ایشان بوده، و در حفظ و نگهداری آنها کاملاً دقت و مراقبت خواهد شد.

###

رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید:

يُفَرِّجُ اللَّهُ بِالْمَهْدِيِّ عَنِ الْأُمَّةِ، يَمَلَأُ قُلُوبَ الْعِبَادِ عِبَادَةً وَ يَسَعُهُمْ عَدْلُهُ، بِهِ يَمْحَقُ اللَّهُ الْكُذِبَ وَ يَدَّهَبُ الزَّمَانَ الْكَلْبَ، وَيُخْرِجُ ذُلًّا

الرَّقَّ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ )

«خداوند به وسیله مهدی(علیه السلام) از امت رفع گرفتاری می کند، دل‌های بندگان را با عبادت و اطاعت پر می سازد و عدالتش همه را فرا می گیرد.

خداوند به وسیله او دروغ و دروغ‌گویی را نابود می نماید، روح درندگی و ستیزه جویی را از بین می برد و ذلت بردگی را از گردن آنها بر می دارد».

غیبت شیخ طوسی ص 114.

---

[1]- سوره غافر، آیه 84 و 85.

[2]- سوره طه، آیه 12.

[3]- سوره اعراف، آیه 155.

[4]- سوره بقره، آیه 55.

[5]- سوره نساء، آیه 153.

- [6]- دلائل الامامة، ص 276 - 270; كمال الدين، ج 2، ص 254 - 465; بحار الانوار، ج 52، ص 78 - 88.
- [7]- كمال الدين، ج 2، ص 334 و 335، ما اخبر به الصادق(عليه السلام); بحار الانوار، ج 52، ص 129.
- [8]- تفسير عياشى، ج 2، ص 163، در تفسير سوره هود; بحار الانوار، ج 52، ص 131 و 132.
- [9]- بحار الانوار، ج 52، ص 174 و 175.
- [10]- بحار الانوار، ج 52، ص 175 و 176.
- [11]- بحار الانوار، ج 52، ص 176.
- [12]- بحار الانوار، ج 52، ص 176 و 177.
- [13]- بحار الانوار، ج 52، ص 178 - 180.
- [14]- بحار الانوار، ج 52، ص 218 و 219.